

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه:	فرزین، جاناثان، ۱۹۵۹ - م. Franzen, Jonathan
عنوان و نام پندآور:	درد که کسی را نمی‌کشد؛ پنج جستار درباره‌ی گذشته‌های خلوت و شلوفی / جاناثان فرزین؛ ترجمه‌ی ناصر فرزین‌فر؛ ویرایش امین شیروپور.
مشخصات نشر:	تهران، نشر اطراف، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری:	۱۴۹ ص.
فروست:	جستار روایی؛ ۵.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۶۱۹۴-۰۹-۹
وضعیت فهرست‌نویسی:	نیپا
یادداشت:	عنوان اصلی: 2012, Farther away.
عنوان دیگر:	پنج جستار درباره‌ی گذشته‌های خلوت و شلوفی.
موضوع:	داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
موضوع:	American fiction -- 20 th century
شناسه افزوده:	فرزین‌فر، ناصر، ۱۳۵۷-، مترجم
شناسه افزوده:	شیروپور، امین، ۱۳۷۲-، ویراستار
رده بندی کنگره:	۱۳۹۷ / ۲۴۵۴ / P5۲۵۶۵
رده بندی دیویی:	۸۱۳/۵۴
شماره کتابشناسی ملی:	۵۴۷۹۱۹۶

درد که کسی را نمی کشد

پنج جستار درباره‌ی گم‌شده‌های خلوت و شلوغی

جانان‌تان فریزن | ترجمه‌ی ناصر فرزیان فر



درد که کسی را نمی‌کشد

پنج جستار درباره‌ی گم‌شده‌های خلوت و شلوشی

چاندانستان فریزن | ترجمه‌ی ناصر فرزیین فرد



اطراف

دبیر مجموعه‌ی جستارروایی: معین فرخی

ویرایش: امین شیرپور

صفحه‌آرایی: کارگاه نشر اطراف

طراح جلد: حمیدقدسی

چاپ: کاج

صحافی: نمونه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۹۴-۰۹-۹

چاپ چهارم: ۱۳۹۷، ۵۰۰ نسخه

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این اثر برای «نشر اطراف» محفوظ است. هرگونه تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر (چاپی، صوتی، تصویری، الکترونیکی) بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است. نقل برش‌هایی از متن کتاب با ذکر منبع آزاد است.

تهران، خیابان گل‌نپی، خیابان شهید ناطق‌نوری، کوی رضاییک، پلاک ۹.

تلفن: ۳۳۸۵۵۲۴۷

Atraf.ir



سکوت وقتی حربه‌ی کارسازی
است که کسی، جایی، انتظار
شنیدن صدایت را داشته باشد.
جانانان فرزین



﴿ جاناتان ارل فرزن ﴾

تاریخ تولد: ۱۷ اوت ۱۹۵۹

محل تولد: وسترن اسپرینگز ایلینوی، آمریکا

آثار: رمان‌های شهر بیست‌وهفتم (۱۹۸۸)، جنبش شدید (۱۹۹۲)، تصحیحات (۲۰۰۱)، آزادی (۲۰۱۰)، خلوص (۲۰۱۵) و مجموعه جستارهای چطور تنها باشیم (۲۰۰۲)، منطقه‌ی ناامن (۲۰۰۶)، باز هم دورتر (۲۰۱۲)، پایان پلایان زمین (۲۰۱۸)

جوایز: جایزه‌ی کتاب ملی آمریکا (۲۰۰۱)، جایزه‌ی کتاب سالن (۲۰۰۱، ۲۰۱۰)، جایزه‌ی یادبود جیمز تیت بلک (۲۰۰۲)، یکی از بهترین کتاب‌های سال به انتخاب مجله‌ی نیویورک تایمز (۲۰۰۱)، نامزد جایزه‌ی پولیتزر (۲۰۰۲)، یکی از صد شخصیت تأثیرگذار سال به انتخاب مجله‌ی تایم (۲۰۱۱)

﴿ فهرست ﴾

- سخن مترجم ۱۳ نوشتن از شرم
- درد که کسی را نمی‌کشد ۲۵ چگونه در عصر اینترنت عشق بورزیم؟
- فقط زنگ زدم که بگم دوستت دارم ۳۹ جایی برای خلوت نیست
- اصلاً به زحمتش می‌ارزه؟ ۶۱ نترسید! رمان نخواهد مرد
- دیوید فاستروالاس (۱۹۶۲-۲۰۰۸) ۱۱۱ برایم داستانی تعریف کن
- از کجا معلوم خود تو شیطان نباشی؟ ۱۱۹ چیزی نجات بخش ترا از داستان هست؟



پیش‌گفتار

«نمی‌شود الکی فک بزنی و از مخمصه در بروی؛ دو دقیقه‌ی دیگر می‌رسم به صفحه‌ی آخر و اگر حرف حسابی برای گفتن نداشته باشی، دستت رو خواهد شد.» با خواندن چنین جمله‌ای وسط یک مقاله تعریف مان را از مقاله گم می‌کنیم. پیش‌فرض ما درباره‌ی مقاله این است که رسمی، عصافورت داده و خشک پیش‌برود و نشانه‌ای از دنیای شخصی نویسنده در آن نباشد اما مقاله‌ها هم دنیای تازه‌ی خودشان را دارند و به فرم‌های خلاق و بدیع درآمده‌اند. گاهی چنان خوب نوشته می‌شوند که تجربه‌ی شیرین خواندن رمان‌های پرشور را برای خواننده زنده می‌کنند.

جستارهای روایی چنین حال و هوایی دارند. جستار روایی متنی غیرداستانی است که سبکی دلنشین، ساختاری ظاهراً ولنگار، لحنی شبیه زبان شفاهی، و گاهی چاشنی طنز ظریفی دارد و با استفاده از داستان یا ساختار داستانی، روایت نویسنده را از مبحثی که کمتر به آن پرداخته شده، ارائه می‌دهد. به عبارتی، نویسنده‌ی جستار روایی با استفاده از اکسیر هنر، فرم لذت‌بخشی می‌آفریند و مضمون مقاله را به گونه‌ای نو و با هدفی متفاوت ارائه می‌دهد.

جستار یا essay مانند مقاله یا article متنی غیرداستانی است اما به جای آن که مثل مقاله اطلاعاتی درباره‌ی یک موضوع خاص به خواننده منتقل کند، دیدگاه شخصی نویسنده را درباره‌ی یک یا چند موضوع و با لحنی که اعتماد مخاطب را برانگیزد برایش توضیح می‌دهد. جستارنویس بر اساس تجربه‌ی زیسته‌ی خود، نگاه ویژه‌ای به مفهوم یا رخداد مورد نظرش پیدا کرده، به یک روایت فردی رسیده و با نوشته‌ای صمیمی و صادقانه می‌خواهد موضع و تحلیل خودش را شرح بدهد. به همین دلیل خواندن جستار ما را با طرز فکر، منش یا به اصطلاح صدای نویسنده آشنا می‌کند. بی‌تردید مقاله‌نویس‌ها هم دیدگاهی شخصی درباره‌ی موضوع مقاله‌شان دارند و گاهی آن را با خوانندگان در میان می‌گذارند اما نتیجه‌گیری نوشته‌شان را با استناد به دلایل و شواهد موجود در مقاله سروسامان می‌دهند نه مبتنی بر تجربه، برداشت و روایت شخصی خودشان.

تعبیر شیرین و تأمل برانگیز دیگری هم جستار را ترکیبی از اول شخص مفرد و سوم شخص جمع معرفی می‌کند که تجربه‌ی نویسنده را در مسیر جستجو و آزمودن پست و بلند مفاهیم مختلف و ابعاد گوناگون رخدادها به ثبت رسانده و با خوانندگان به اشتراک می‌گذارد. همین معنای جستجوگری است که معادل جستار را برای واژه‌ی essay انتخابی دقیق و قابل دفاع می‌کند. از این منظر، جستار کنشی است که خواننده را با تکاپوی نویسنده در درک و تحلیل رخدادهای واقعی و مفاهیم مختلف همراه می‌کند.

منطق گفتگویی، جستار را بستر مناسبی برای حضور صداهای دیگر در ساحت تلاش نویسنده برای فهم معنای داند؛ صداهایی که می‌توانند موضع نویسنده را به چالش کشیده و متنی چندصدا خلق کنند. جستارنویس که هشیارانه در گرانیگاه جریان‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و... زمان خود ایستاده، می‌تواند با اجتناب از قضاوت نهایی و تک‌گویی تمامیت‌خواهانه و پرهیز از سازآرایی صداهای گوناگون به نفع دیدگاه خود، شرکت مؤثر صداهای دیگر را در گفتگوی متن تضمین کند. به خاطر اهمیت ژانر یا گونه‌ی جستار بسیاری از نویسندگان معاصر مانند شاهرخ مسکوب،

کامران فانی، بابک احمدی و صاحب‌نظران دیگر در نوشته‌هایشان جستار را تعریف کرده‌اند و تفاوت‌های جستار و مقاله را شرح داده‌اند. با مطالعه‌ی نمونه‌های مختلف جستار و خصوصاً جستار روایی درک دقیق‌تری از تعریف جستار روایی خواهیم داشت. خواندن بهترین نمونه‌های هر ژانر نوشتاری هم می‌تواند آشنایی ما را با آن‌ها به تجربه‌ای پربار و خوشایند مبدل کند. به همین دلیل در مجموعه‌ی جستار روایی آثار نویسندگان شاخص این ژانر را که پیشینه‌ی فرهنگی متفاوتی دارند، به علاقه‌مندان ارائه می‌دهیم و در هر کتاب می‌کوشیم مخاطب را با سبک نوشتاری و صدای منحصر به فرد یک جستارنویس برجسته آشنا کنیم.

درباره‌ی کتاب

در کتاب درد که کسی را نمی‌کشد سراغ جانانانِ فِرزن رفتیم که بسیاری از آثار تألیفی و ترجمه‌اش در ژانرهای رمان، داستان کوتاه و جستار موفق به دریافت جوایز معتبر ادبی مثل جایزه‌ی ملی کتاب شده‌اند. جستارهای کتاب حاضر را از دو کتاب چطور تنها باشیم و باز هم دورتر برگزیدیم. این نوشته‌ها که پیش‌تر در نشریاتی مثل نیویورکر و مجله‌ی هارپر چاپ شده، به مسئله‌ی حفظ فردیت در فرهنگ جمعی پرسروصدا و مزاحم و پیچیدگی‌های آن اختصاص یافته است. فِرزن به جای افسردگی، انفعال و خالی کردن میدان، از پذیرش درد و خشم به منزله‌ی راهکاری شخصی برای مقابله با آسیب‌های مصرف‌گرایی، تکنولوژی، جنگ و دیگر تغییرات پرشتاب و ناگزیر زندگی امروزی استفاده می‌کند. به نظر او درد و عصبانیتی که آدمی را برای مقاومت در برابر این آسیب‌ها و یافتن راهکار مقابله با آن‌ها آماده می‌کند، بخشی از فرآیند طبیعی زندگی ماست.

جستارهای فِرزن را گواهی بر جوانمردی و انسانیت او، عشقش به داستان و ترجیح شخصی‌اش برای مقولاتی دانسته‌اند که به جای احساسات‌گرایی، دارای پیچیدگی اخلاقی هستند. تلاش برای خوب بودن و عشق ورزیدن به

رغم خودمحوری و منیت ذاتی انسان، در نوشته‌های فرنزن موج می‌زند. او از سویی مخالف انزوا و کناره‌گیری از جمع است و از سوی دیگر خواندن و نوشتن کتاب و خصوصاً رمان را که به خودی خود فعالیت‌هایی انفرادی هستند، بستر مناسبی برای ایجاد آگاهی و همدلی می‌داند. جستارهای او، نقدهای خوش‌خوانی هستند که می‌کوشند اهمیت حفظ ادبیات و حساسیت نسبت به آن را برجسته کنند و مخاطب را از ساده‌سازی و تقلیل مفاهیم ادبی پرهیز دهند.

ترجمه‌ی جستارروایی توانایی خاصی می‌طلبد که فراتر از مهارت فهم و انتقال متن انگلیسی است. زبان مترجم این جستارها باید به خلق و خوی گفتمانی نویسنده نزدیک باشد یا به آن نزدیک شود تا بتواند مباحث جدی و حال‌وهوای نوشته‌های نویسنده را به لحن شخصی سرخوشانه و گاه مطایبه‌آمیز جستار روایی گره بزند و سهم خواننده را در حظ خواندن متن افزایش دهد. ناصر فرزین فرزندش آموخته‌ی نرم‌افزار کامپیوتر است و پیشینه‌ی چندین ساله در نویسندگی و ترجمه دارد. رمان خواب آندلس او سال ۱۳۹۶ قدم به بازار کتاب ایران گذاشت و داستانش با عنوان «خوابی که می‌رود» در ششمین دوره‌ی مسابقات گمانه‌زن یکی از سه نامزد نهایی دریافت تندیس بهترین داستان کوتاه ژانر علمی-تخیلی، فانتزی و وحشت شد. فرزین فریا رعایت امانت در ترجمه، به دقت و ظرافت تمام توانسته روح جستارهای فرنزن را به مخاطب منتقل کند. نشر اطراف با هدف معرفی ژانرهای نگارشی مختلفی که از لحاظ ساختار یا مضمون راهی به روایت دارند، مجموعه‌های گوناگونی را طراحی و تهیه کرده که مجموعه‌ی جستارروایی یکی از آن‌هاست.

﴿ دبیر ترجمه‌ی اطراف - رؤیا پورآذر ﴾

زمستان ۱۳۹۷

سخن مترجم

نوشتن از شرم

قرار بر این بود به رسم مجموعه‌های جستار روایی که تا به حال به همت نشر اطراف منتشر شده، چند کلمه‌ای با عنوان مقدمه‌ی مترجم با خواننده‌ای که شما باشید در میان بگذارم. یکی از اهداف اصلی مقدمه‌ی کذایی این بود که نویسنده‌ی این جستارها، جانانان فرزن، را معرفی کرده و اطلاعاتی درباره‌ی سبک و سیاق نشر غیرداستانی او به دست بدهد. این قصد پابرجا بود تا این که به مقدمه‌ای که خود فرزن برای کتاب بهترین جستارهای آمریکایی ۲۰۱۶ نوشته است، برخوردیم. سری بهترین جستارهای آمریکایی از سال ۱۹۸۶ به سردبیری رابرت آتون منتشر می‌شود و هر سال یکی از جستارنویسان برجسته‌ی آمریکایی، به عنوان دبیر مهمان، گزینش نهایی بهترین‌های آن سال را بر عهده می‌گیرد. مقدمه‌ای که فرزن برای این کتاب نوشته، خود جستاری پاکیزه و زیباست و هدفی را که مدنظر داشتم، تمام و کمال برآورده می‌کند. بنابراین در ادامه، به جای مقدمه‌ی مترجم، جستاری از خود نویسنده

خواهید خوانند. در این جا به همین بسنده می‌کنم که یادآور شوم غیر از جستار «اصلاً به زحمتش می‌ارزه؟» که از کتاب چطور تنها باشیم انتخاب شده (و «مقدمه» که ماجرایش گفته شد)، باقی جستارها از کتاب بازهم دورتر می‌آیند.

از دست اندرکاران نشر محترم اطراف و به ویژه معین فرخی عزیز بابت هم‌فکری و دقت بی‌بدیل‌شان سپاسگزارم.

ناصر فرزین‌فر

زمستان ۱۳۹۷

مقدمه

اگر جستار همان اقدام به جستجو باشد - آزمودن بختی برای یافتن و نه چیزی مسلم، نه قطعی؛ چیزی باشد که مؤلف بر اساس تجربه‌ی شخصی و دیدگاه ذهنی خودش بدان مبادرت ورزیده - ممکن است به نظر برسد که عصر ما به لحاظ جستاری، دورانی طلایی است. این که آخر هفته مهمانی کجا رفتی، آن جا چه کسی را دیدی و این که بعدش چه حسی داشتی؛ پیش فرض رسانه‌های اجتماعی این است که حتی جزئی‌ترین خرده‌روایت مبتنی بر دیدگاه ذهنی تونه تنها ارزش یادداشت کردن برای دل خودت را دارد، مثلاً در دفتر خاطرات روزانه، بلکه می‌ارزد که با بقیه هم به اشتراک بگذاری. وبلاگ نویس‌ها، اعم از حرفه‌ای و آماتور، بر اساس چنین پیش‌فرضی کار می‌کنند. سبک روزنامه‌نگاری به طور سنتی جدی و سخت‌گیر، جاهایی مثل نیویورک تایمز، حالا دیگر به ضمیر من روی خوش نشان می‌دهند تا همراه همه‌ی متعلقاتش، از لحن و نظرگاه و برداشت‌های شخصی، صفحه‌ی اول روزنامه را فتح کند. مرورنویسان کتاب^۱ (که امروزه اساساً همگی از دم آماتورند، چون تقریباً هیچ کدامشان نمی‌تواند از این راه امرارمعاش کند)

هر روز کمتر از دیروز به داشتن دیدی عینی و غیرشخصی هنگام بررسی رمان احساس پایبندی می‌کنند؛ زمانی مهم نبود که راسکولنیکوف^۲ یا لیلی بارت^۳ دوست داشتنی هستند یا نه ولی امروزه «دوست داشتنی بودن»^۴ با این فرض ناگفته که احساسات شخصی مرورنویس مقدم بر احساسات بقیه است، عنصری اصلی در قضاوت نقادانه محسوب می‌شود و داستان ادبی هر روز بیش از پیش شبیه جستار می‌شود. برخی از تأثیرگذارترین رمان‌های چند سال اخیر، نوشته‌های امثال بن لرنر^۵ و ریچل کاسک^۶ و کارل اوه کناسگارد^۷، روش بیان اول شخص خودآگاه را به سطح جدیدی ارتقا داده‌اند. تحسین‌کنندگان افراطی‌تر این نویسنده‌ها به شما خواهند گفت که ابتکار و تخیل تمهیداتی از مد افتاده‌اند؛ خواهند گفت که برگرفتن دیدگاه ذهنی شخصیتی که شبیه خود مؤلف نیست، یک نوع دزدی است، چه بسا استعمار؛ خواهند گفت تنها شکل روایت معتبر و به لحاظ سیاسی قابل دفاع همانا خودزندگی‌نامه است.

و با این حال جستار شخصی – سازوبرگی فرمی که به دست مونتنی^۸ ابداع شد و با امرسون^۹ و وُلف و بالدوین^{۱۰} اعتلایافت – خود در کسوف است. بسیاری از مجله‌های پرتیراژ آمریکایی، شامل نیویورکر، دیگر جستار محض چاپ نمی‌کنند. این گونه امروزه بیشتر به یمن انتشاراتی‌های کوچک‌تری به حیاتش ادامه می‌دهد که همه‌شان روی هم به اندازه‌ی فالوئرهای توییترا دل هم خواننده ندارند. آیا جستار، گونه‌ای در معرض انقراض است؟ یا گونه‌ای است که چنان عرصه‌ی فرهنگ بزرگ‌تر را تسخیر کرده که دیگر نیازی به کنام اصلی‌اش ندارد؟

خرده‌روایتی شخصی از دیدگاه ذهنی راوی: معدود درس‌هایی را که تابه‌حال درباره‌ی جستارنویسی یاد گرفته‌ام از ویراستارم در نیویورکر،

هنری فیندرآموخته‌ام. اولین بار که به هنری برخوردیم، سال ۱۹۹۴، در مسیری افتاده بودم که آینده‌اش روزنامه‌نگاری بود و به شدت هم نیازمند پول بودم. همان دورانی بود که از سرخرشانسی گزارشی معقول و قابل انتشار درباره‌ی اداره‌ی خدمات پستی ایالات متحده تهیه کردم و بعدش به واسطه‌ی بی‌کفایتی ذاتی خودم، مطلبی غیرقابل انتشار درباره‌ی باشگاه سیرا نوشتیم. این جا بود که هنری گفت ممکن است ذوق و استعدادی برای جستارنویسی داشته باشم. بدون رودربایستی گفت «چون که مشخصاً روزنامه‌نگار افتضاحی هستی» و این که اصلاً استعداد این کار را در من ندیده. به خاطر داشتن تربیت غرب میانه‌ای از وراجی زیاد درباره‌ی خودم می‌ترسیدم و تعصب مضاعفی هم داشتم که از بعضی افکار غلط و لجوجانه درباره‌ی رمان‌نویسی نشئت می‌گرفت، مبنی بر این که چیزهایی را که می‌شود نشان داد تا خواننده خودش تجسم کند و لذت ببرد، نباید مستقیم گفت ولی کماکان پول لازم بودم و برای همین مرتب به هنری زنگ می‌زدم و می‌خواستم سفارش مرورنویسی کتاب برایم جور کند. طی یکی از این مکالمات تلفنی بود که پرسید هیچ علاقه‌ای به صنعت تنباکو دارم یا نه؛ صحبت درباره‌ی کتاب تاریخی مهمی از ریچارد کلوگر بود که به تازگی منتشر شده بود. سرضرب گفتم «توی این دنیا سیگار آخرین چیزی است که بخوادم درباره‌اش بنویسم.» هنری سرضرب تر جواب داد که «به همین خاطر می‌بایست درباره‌اش بنویسی.»

این اولین درسی بود که از هنری آموختم و مهمترین درس هم کماکان همین است. سراسر دهه‌ی سوم زندگی‌ام را سیگار کشیدم، بعدش اوایل سی و اندی سالگی موفق شدم دخانیات را برای دو سال کنار بگذارم ولی وقتی سفارش مطلب اداره‌ی پست را گرفتم و از این که تلفن را بردارم و خودم را روزنامه‌نگار نیویورکر معرفی کنم وحشت زده

شدم، اعتیاد به دخانیات را دوباره از سرگرفتم. از آن به بعد، توانسته‌ام خودم را یک غیرسیگاری بدانم، یا آدمی چنان مصمم به ترک دوباره که چه بسا بشود از همین حالا هم غیرسیگاری حسابش کرد، حتی اگر کماکان می‌کشیدم. وضعیت ذهنی‌ام مثل یک تابع موج کوانتومی بود که در آن واحد هم می‌توانستم تماماً یک سیگاری باشم و هم تماماً یک غیرسیگاری، البته مادامی که موقعیتم را نمی‌سنجیدم. و بلافاصله برایم مثل روز روشن بود که نوشتن درباره‌ی سیگار مجبورم خواهد کرد که موقعیتم را بسنجم. این کاری است که جستار می‌کند.

مشکل دیگر مادرم بود، پدرش از سرطان ریه مرده بود و خودش نظامی‌وار ضد دخانیات بود. بیش از پانزده سال اعتیادم به دخانیات را از چشمش پنهان نگه داشته بودم. یکی از دلایلی که باید عدم قطعیت در جایگاه یک سیگاری / غیرسیگاری را نگه می‌داشتم این بود که دروغ گفتن به مادرم برایم حطّی نداشت. به محض این که می‌توانستم دوباره ترک کنم، این بار برای همیشه، تابع موج فرو می‌ریخت و من، صددرصد، همان غیرسیگاری‌ای می‌شدم که همیشه نشان داده بودم؛ شرطش این بود که قبلش، توی نوشته‌ی داخل مجله، هویت سیگاری‌ام افشا نشود.

هنری یک بچه‌نابغه‌ی بیست و چند ساله بود که تینا براون در نیویورکراستخدامش کرد. یک جور متمایزی شق ورق حرف می‌زد، یک جور مُنگ‌مُنگ کردن فوق فصیحانه، مثل نثری که با دقت تمام و کمالی و برایش شده ولی دست‌خطش ناخواناست. مسحور هوش و دانشش شده بودم و هنوز چیزی نشده از ترس این که مبادا از خودم دلسردش کنم مثل بید می‌لرزیدم. تأکید پرشورش در «به همین خاطر می‌بایست درباره‌اش بنویسی» اجازه می‌داد امیدوار باشم که ولو ذره‌ای هم که شده در خاطرش ثبت شده‌ام و او به پیشرفتم در مسیر نویسندگی اهمیت می‌دهد؛ بماند

که تنها آشنایی بود که می توانست خطاب به من جمله ای با شروع مؤکد «به همین خاطر» و وجه امری «می بایست» بگوید و قسر در برود.

این شد که مشغول نوشتن آن جستار شدم، هر روز نیم دو جین مریت اولترا لایت جلوی هواکش پنجره ای اتاق نشیمنم دود می کردم و آخرسر چیزی که تحویل هنری دادم تنها نوشته ای از من بود که نیاز به ویراستاری اش نداشت. حالا به یاد دارم که آن جستار چطور به دست مادرم افتاد یا این که او به چه طریقی بروز داد که عمیقاً حس کرده بهش خیانت شده - با نامه بود یا پشت تلفن - ولی یادم هست که شش هفته لام تا کام با من حرف نزد؛ که با فاصله ی زیاد رکورد طولانی ترین مدتی است که با من قهر کرده. دقیقاً همانی بود که از من می ترسیدم. ولی وقتی با قضیه کنار آمد و دوباره برایم نامه نوشت، احساس کردم که بالاخره مرادیده، همانی را که بودم، احساسی که قبل از آن هیچ وقت نداشتم. فقط این نبود که خود «واقعی» ام از چشمش پنهان نگه داشته شده بود؛ انگار که واقعاً خودی برای دیدن وجود نداشت.

کی یرکگور" در یا این ایآ آن «آدم پرمشغله» را دست می اندازد، می گوید مشغله برای چنین آدمی راهی برای طفره رفتن از درون نگری صادقانه است. ممکن است نصفه شب بی هوا از خواب بیدار شوی و متوجه شوی که در ازدواجت تنها هستی، یا فکر کنی باید حواست به بلایی که دی اکسید کربن ات سر کرده ی زمین می آورد باشد ولی فردایش یک میلیون کار خرده ریز برای انجام دادن داری و پس فردایش یک میلیون کار دیگر. مادامی که خرده ریزها تمامی ندارند، تو هم لازم نیست مکشی کنی و با پرسش های بزرگ تر روبرو شوی. نوشتن یا خواندن جستار تنها راه ممکن نیست برای این که مکشی کنی و از خودت پرسی واقعاً کیستی و حیاتت چه معنایی ممکن است داشته باشد ولی یکی از راه های خوب است. و اگر در نظر بگیری که کپنهاگ

کی‌یرکگور در مقایسه با دوران ما چه خنده‌دار کم‌مشغله بوده، آن وقت دیگر تویت‌ها و پست‌های وبلاگی شخصی به نظرت جستاری نمی‌آید. این‌ها بیشتر شبیه راه‌های طفره رفتن از آن چیزی است که یک جستار واقعی ممکن است به ما تحمیل کند. روزها را پشت مانیتور به خواندن چیزهایی می‌گذرانیم که اگر توی کتاب بودند هیچ وقت زحمت خواندنش را به خودمان نمی‌دادیم و مدام هم نق می‌زنیم که سرمان شلوغ است.

سال ۱۹۹۷ سیگار را برای بار دوم ترک کردم و بعدتر، سال ۲۰۰۲، برای بار آخر. و بعدش، سال ۲۰۰۳، برای همیشه و آخرین بار؛ مگر این‌که نیکوتین غیردخانی‌ای را هم که حین نوشتن این جملات توی رگ‌هایم جریان دارد به حساب سیگار کشیدن بگذارید. تلاش برای نوشتن جستاری صادقانه از تعدد خودهای من نمی‌کاهد؛ من کماکان در آن واحد معتادی با مغزی ابتدایی و غریزی، آدمی همیشه نگران سلامتی، نوجوانی دائمی و افسرده‌ای خوددرمان‌گر هستم. چنان‌که زمانی را به مکث کردن و سنجیدن اختصاص دهم، اتفاقی که می‌افتد آن است که این هویت چندخودی‌ام اعتبار و موضوعیت می‌یابد.

یکی از معماهای ادبیات این است که موضوع و امر شخصی، آن‌گونه که هم توسط نویسنده و هم خواننده درک می‌شود، جایی خارج از کالبد هر دوی آن‌ها، روی یک جور صفحه واقع شده است. چطور می‌شود در چیزی که می‌نویسم بیشتر به نظر خودم واقعی بیایم تا در کالبد خودم؟ چطور می‌شود موقع خواندن کلماتی که فرد دیگری نوشته به او احساس نزدیکی بیشتری کنم تا وقتی که روبه‌رویش نشسته‌ام؟ بخشی از پاسخ به این برمی‌گردد که نوشتن و خواندن هر دو توجه کامل شخص را می‌طلبند اما مطمئناً باید ربطی هم به نوعی از مرتب‌سازی که فقط روی صفحه امکان‌پذیر است داشته باشد.

این جا می شود به دو درس دیگری که از هنری فیندر یاد گرفته ام اشاره کنم. یکی این که «هر جستاری، حتی یک نوشته‌ی تحلیلی^{۱۲}، داستانی نقل می کند.» دیگری آن که «فقط دوره برای سامان دادن به مواد و مصالح کار وجود دارد:» «این و آن که شبیه همنند با هم می آیند» و «اول این می آید و در پی اش آن.» این فرضیات ممکن است بدیهی به نظر بیایند ولی هر کسی که تا به حال جستارهای تکلیف بچه های دبیرستانی یا کالج را تصحیح کرده می داند که چنین نیست. برای من یکی به خصوص این مورد بدیهی نبود که نوشته‌ی تحلیلی هم باید از قواعد درام پیروی کند. و با این حال: مگر این طور نیست که یک استدلال خوب باید با طرح مشکلی دشوار آغاز شود؟ و مگر نباید پیشنهادی قوی برای رفع مشکل ارائه دهد و در کنارش موانع پیش رورا در قالب استدلال های مخالف و ایرادها مطرح کند، و نهایتاً، از طریق رشته ای از بازگشت ها به مسیر اصلی، ما را به نتیجه گیری ای پیش بینی شده ولی کماکان قانع کننده رهنمون کند؟

اگر فرضیه‌ی هنری را قبول داشته باشید که یک نثر موفق از مواد و مصالحی تشکیل شده که در قالب یک داستان ساماندهی شده اند، و اگر با من هم عقیده باشید که هویت های ما از داستان هایی تشکیل شده که درباره‌ی خودمان نقل می کنیم («من کسی هستم که در غرب میانه متولد شده ام و به شمال شرق گریخته ام؛ کسی هستم که زود ازدواج کرده ام و بعدش از ازدواج گریخته ام»)، آن وقت دیگر معلوم می شود که چرا می توان از طریق عمل نوشتن و لذت خواندن از مواد شخصی کامی عمیق بگیریم. وقتی توی جنگل برای خودم تنها هستم یا کنار دوستی سر میز شام نشسته ام، زیر بار داده های حسی متعدد و متنوعی غرق می شوم که بی امان از محرک های تصادفی اطراف بر سرم می بارد. کنش نوشتن تقریباً همه چیز را حذف می کند، فقط حروف

الغبیا می ماند و علائم نگارشی و پیشروی به سمت غیرتصادفی بودن. گاهی کار نوشتن عبارت است از گرفتن عصاره‌ی یک داستان آشنا و، در طی این فرایند، کشف کردن این که از کدام عناصر به ظاهر اساسی می توان صرف نظر کرد و کدام عناصر جدید برخلاف انتظارتان باید به داستان اضافه شوند. گاهی - به ویژه طی یک استدلال - داستانی کاملاً جدید لازم است. فرایند ساخت و پرداخت یک جستار متقاعدکننده می تواند افکار و احساساتی را تجسم بخشیده و متبلور کند که پیش از آن فقط به شکل مبهمی از وجودشان در درون خود مطلع بودید. به همین خاطر، برای یک جستارنویس قاعده‌ی پیش فرض ساماندهی مطالب عبارت است از «اول این می آید و در پی اش آن». همه‌ی مطالب کتاب بهترین جستارهای آمریکایی ۲۰۱۶، به استثنای نامه‌ی عاشقانه‌ی الاهی‌سون خطاب به هنر ترجمه، یا داستانی نقل می کنند که به لحاظ زمانی خطی مرتب شده است، یا استدلالی زنجیره‌ای پیش می نهند («اول این می آید و پیامدش آن است»)، یا هر دو کار با هم.

قاعده‌ی سامان دهنده‌ی دیگر هنری، «این و آن که شبیه همند با هم می آیند»، دو نسخه‌ی پایه و پیشرفته دارد. نسخه‌ی پایه می گوید وقتی با توده‌ای از مواد و مصالح که به کار داستان‌گویی نمی خورند سرو کار دارید، باید آن‌ها را با گروه‌بندی عناصر مشابه کنار هم به چند دسته تقسیم کنید؛ یادآوری کنم، این‌ها همه به نظر بدیهی می رسند ولی همین انتخاب دسته‌ها اغلب به ادراکاتی ثمربخش و راهگشا می انجامد، همان طور که در تحقیق ریچارد ام. لنگ در باب این که چرا صرف مشاهده‌ی یک مرگ خشونت بار می تواند منجر به ضربه‌ی روحی و روانی شود، می بینیم این اتفاق می افتد. در نسخه‌ی پیشرفته‌ی این قاعده، خود گروه‌بندی موارد مشابه تبدیل به موتور اصلی معنابخشی جستار می شود. دو مثال زیبا عبارتند از جستار

«شب بزرگ» جیل سیسن کوین، که به مشابهت مطالعه‌ی سمندرهای و شرکت در قرعه‌کشی انتخاب فرزند خوانده می‌پردازد و «کُشتنی مثل کشتن توی فیلم‌ها» نوشته‌ی جاستین فیلیپ رید، که بازخوانی‌ای از تاریخ لینچ کردن^{۱۳} در آمریکا از دید لنز وهم‌انگیز سینمای وحشت هالیوود است.

معیار اصلی من برای انتخاب جستارهای امسال این بود که ببینم آیا مؤلف دست به مخاطره‌ای زده یا نه. جستار اسلوب‌های دیگری هم دارد، اسلوب‌های تغزلی، اسلوب‌های تداعی آزاد، اسلوب‌های سیاسی، و همین‌جا اعتراف می‌کنم که بعضی از نمونه‌های خوب این‌گونه جستارها را کنار گذاشتم، فقط به این خاطر که ذائقه‌ی مخاطره‌پسندم را ارضا نمی‌کردند. در جستارهایی که برگزیده‌ام، مخاطره در اشکال مختلفی ظاهر می‌شود. این خطر همیشه وجود دارد که خانواده و دوستان را با نوشتن درباره‌شان یا پرده برداشتن از اسراری که نمی‌دانستند ناراحت کنی. لورا کینیس با انتشار «پارانویای جنسی دانشگاه را در هم می‌نوردد» مخاطره‌ی شغلی را به جان خرید. در این میان با خطر طرح نظریه‌ای مستعد جنجال و هیاهو، درباره‌ی ضدسامی‌گری یا اضطراب‌های بعد از خدمت ارتش سرو کار داریم؛ خطر این‌که بگویند آدم بدی هستی چون با مردی متأهل خوابیده‌ای یا چون از یکی از والدین بریده‌ای؛ خطر نگاه کردن ورای هویت نژادی خودت آن هم در زمانی که [#BlackLivesMatter](#) همه‌ی توجهات را از سراسر کشور به خود جلب کرده. نهایتاً، خطری هم هست که شخصاً از نویسنده‌ای که قبولش کند، بیش از همه سپاسگزارم: شرم. همان‌طور که آرتور میلر زمانی گفته، «بهترین نوشته‌ی هر نویسنده‌ای، بدون استثنا، همانی است که در شرف شرم‌منده کردن اوست.» نویسنده باید مثل آتش‌نشان باشد، کسی که موظف است وقتی همه از شعله‌های

آتش می‌گریزند، مستقیم به دل آتش بزند. مواد و مصالح کارت دست را می‌سوزاند، حتی فکر کردن بهشان زیادی شرم‌آور است؟ به همین خاطر می‌بایست درباره‌اش بنویسی.

شرم، در رسانه‌های دیجیتال، اغلب به شکل یک فعل متعدی ظاهر می‌شود، شرم‌منده کردن، کنشی که شما بر دیگری اعمال می‌کنید. به عنوان یک اسم - چیزی که ممکن است خودتان از تجربه کردنش هراس داشته باشید - معمولاً زیرکانه مخفی باقی می‌ماند. به صورت خاص، از رسانه‌های اجتماعی تجلیل زیادی می‌شود بابت این‌که با فراهم کردن امکان ساخت چندین چهره‌ی عمومی، کاربر را قادر کرده‌اند «در فضایی امن» با جنبه‌های مختلف شخصیت خود تجربه‌ورزی کند اما اغلب این چهره‌ها به نحوی از انحا خوشامد خود کاربر را می‌گویند، بحال‌تر یا جسورتر یا خوش‌قیافه‌تر از شخصیت واقعی پشت آن چهره هستند، و اینترنت اصلاً ساخته شده برای این‌که اجتماعاتی متشکل از آدم‌های به شدت هم‌رأی ایجاد کند. دنیای مجازی با این‌که از دور شاید شبیه آلم‌شنگه‌ای از خودافشاگری جستاری به نظر بیاید ولی در عمل بیشتر شبیه سیستمی برای طفره رفتن از روبه‌رو شدن با خود شرم‌آورمان کار می‌کند.

چیزی که جستار را از اغلب نوشته‌هایی که داخل این سیستم پدید می‌آیند متمایز می‌کند این فرض نیست که داستان خصوصی تو برای غریبه‌ها جالب است. فرق این جاست که تجربه‌ورزی‌های جستارنویس بی‌خطر نیستند. مخاطره از همان دقیقه‌ای که تصمیم به نوشتن «یک جستار» می‌گیری جزئی ضروری از کار است، نه چیزی دل‌بخواه، گاهی هست و گاهی نیست، بداهه و بی‌برنامه. نفسِ پرداخت دقیق یک داستان این مخاطره را به سطحی دیگر ارتقا می‌دهد. وریزه‌کاری‌های پرداخت - ملاحظات فرمی، درگیری دائمی

در خلوت با تعداد محدودی حروف الفبا و چند علامت نگارشی – قدرت وحشتناکی دارد برای این که دست تان را رو کند و نشان دهد کجاها به خودتان دروغ گفته‌اید و از چه چیزهایی سرسری گذشته‌اید. ریزه‌کاری‌های پرداخت به شما اعتبار و موضوعیت می‌دهد و بعدش، به جای به اشتراک گذاشتن با حلقه‌ی کوچکی از رفقا یا جمع امنی که به همگونی و هم‌رأیی شناخته می‌شوند، آن چیز نهایی شده را به خوانندگانی عرضه می‌کنی که ممکن است همدلی داشته باشند یا نداشته باشند. انتشار یک جستار صادقانه، همیشه، با خطر شرم‌نده کردن نویسنده‌اش همراه است ولی پاداشش، اگر بخت یار شود، وصل شدن به غریبه‌ای قدرشناس است. جستار به منزله‌ی یک گونه ممکن است در شرف انقراض باشد ولی جهانی از شرم‌های فروخورده بیش از همیشه به آن نیاز دارد ﴿